

نگارش ۳
خلق مدام. جلسه ۱۰
حانیه مسلمی. ۲۵ خرداد ۱۴۰۰

مهمانی ای در راه است.
از خواب بیدار می شوید.
به یاد می آورید که قرار است به مهمانی بزرگ و با شکوهی بروید.
مدتها منتظر فرا رسیدن آن مهمانی هستید. تصویری از آن ندارید فقط به شما گفته اند یک لباس بایستی برای آن داشته باشید. کمد لباستان را باز می کنید. پر از لباس است. لباسهایی که در روزهای گذشته، برای مهمانی دوخته اید. هر روزی را صرف دوختن آن لباس کرده اید. نگاهی به آنها می اندازید. چندتا از آنها را انتخاب می کنید و تن می زنید. خودتان را در آینه نگاه می کنید. اما...
اما انگار آن چیزی که می خواهید نیست.
دلتان راضی نیست و تصمیم می گیرید که بهترین لباستان را بدوزید. یک پارچه شیک و مجلل را انتخاب می کنید. پارچه را برش می زنید و شروع به دوختن می کنید. از دوختن دست می کشید، باید به امور روزانه بپردازید. در تک تک لحظات کارهای روزانه، شما به تصویر بهترین لباس خود در ذهنتان فکر می کنید.
به گلدانها آب می دهید.
غذا می خورید.
کارهای عقب افتادهتان را انجام می دهید.
زیر دوش هستید.
به این فکر می کنید که چه کاری می شود روی آن کرد که بهتر شود.
لابلای کارها، به سمت خیاطی برمی گردید و دوخت و دوز را ادامه می دید.
مشغول هستید. دیگر مطمئن هستید که این قرار است همان لباسی شود که می خواهید.
شب می شود. کارهای لباس تمام می شود.
آن را به تن می کنید و جلو آینه به خودتان نگاه می کنید. به مهمانی فکر می کنید و همچنین تصویری که در ذهنتان از لباس دارید.
بله. خودش است.
بعد از کلی زحمت در این روزها، بالاخره آنی شد که باید می شد.
لباس را در میاورید و در کمد آویزان می کنید.
یک نفر در خانه را می زند. در را باز می کنید. به شما می گوید: برو لباست را بپوش و بیا با هم برویم.
به سمت کمد می روید. کمد را باز می کنید.
لباسها هیچ نوری ندارند.
تنها یک تکه پارچه که کف کمد افتاده، نور ملایمی دارد.
نگاهتان به آن جذب می شود.
آن را بر می دارید.
به نظرتان همین لباس مناسبترین لباس برای آن مهمانی است. شما فقط به همین لباس برای مهمانی نیاز دارید.
آن یک کفن است. شما فقط به همین کفن نیاز دارید.
همراه به شما می گوید: چشمانت را ببند.
چشمانتان را می بندید.

لباس در تن شماست.

همراه می گوید: حال وقت رفتن به مهمانی ست.

فشار روی بدنتان زیاد می شود.

زیادتر می شود.

زیادتر می شود.

تحمل فشار برایتان سخت است.

همراه می گوید: چشمانت را باز کن. به مهمانی خوش آمدی.

لابلای جمعیت در حال طواف کعبه هستید.

فشار همچنان هست.

صورت آدمها را نمی بینید.

همراه از شما می خواد که باهاش تکرار کنید:

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لِشَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ، لِشَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ»

با جمعیت و کعبه و همه چیز یکی می شوید و فشار از روی شما برداشته می شود و هر لحظه رهاتر از لحظه قبل می شید.

رهاتر و رهاتر...

نامحدودتر...

نامحدودتر...

نامحدودتر...

تا حدی که دیگه بدنی هم ندارید.

رها و بی بدن...

دیگر هیچ چیزی نیست.

هیچ چیزی نمی بینید.

فقط یک صدا وجود دارد:

اصطنتک لنفسی

من تو را برای خود می سازم و برمی گزینم.

فاذا سویته و نفخت فیه من روحی

تو را به خلقت کامل می آرایم... از روح خودم بر تو می دمم...

کن فیکون

باش!

پس

موجود می شوی...

لحظات خلق شدن تمام نمیشود.

در حال خلق شدن هستی.

هر لحظه، خلق می شوی.

هر لحظه، خلق می شوی.

هر لحظه، آیه ای دارد.

حال نوبت توست که آیات را بنویسی.